



شب دشت

داستان جبهه سید رضا هاشمی

درد زخم مین جانش را به نیش می کشید مثل عقرب جراره. یکی از آن دو کنارش زانو زد در شب گرم دشت و گفت: حاجی رفتی روی مین



یکی ایستاده بود و سیاهی را می کاود با تیزی زده به زوایای تن او. مزه ای خاک با شوری عرق در هم آمیخته بود. درد و انفجار و باروت، سینه اش را می سوزاند. گرد و غبار فرو نشسته دو همراهش پرده سیاه شب را کنار زدند و کنارش نشنیدند. سکوت وهم انگیز شب دشت را گاه گاه فریاد انفجاری بهم می ریخت. شماره های بارک خون، دو ستمش جاری بود بر متن زمین دشت.

پای راستش از مچ به بند استخوانی آویزان بود، تکه های گوشت و استخوان سوخته ریخته بود روی جای جای لباسش. از درد می پیچید و دندان هایش را می قشرده سخت. یازدها، یا زهرا.

درد زخم مین جانش را به نیش می کشید مثل عقرب جراره. یکی از آن دو کنارش زانو زد در شب گرم دشت و گفت: حاجی رفتی روی مین.

دیگری چغیه اش را باز کرد و پایش را بست. همان که چغیه بسته بود و نوربین مادون قرمز روی سینه اش تاب می خورد، گفت: «باران صبح مین ها را سبز کرده، هفته پیش که خوب سرش را کمی جابجا کرد خاک دشت گرم بود و نرم. آن

بست به امام حسین (ع) بروید. هر لحظه ممکن است عراقی ها سر برسند... بریده بریده کوشید تا حرف بزند. ... بچه های طرح عملیات... باید روی محورها

درد تا دم گلویش بالا آمده بود. سرش گیج می رفت و چشمهایش را مسیر همیشگی نرفتم و از طرف ریل قطار حرکت کردم که متوجه شدم بین دو تونل کوه ریزش کرده است. تفنگ شکاری که داشتم به این سمت می آید اما نمی دانستم که آیا باید به مسئولان قطار این موضوع را اطلاع بدهم یا نه.

درد تا دم گلویش بالا آمده بود. سرش گیج می رفت و چشمهایش را مسیر همیشگی نرفتم و از طرف ریل قطار حرکت کردم که متوجه شدم بین دو تونل کوه ریزش کرده است. تفنگ شکاری که داشتم به این سمت می آید اما نمی دانستم که آیا باید به مسئولان قطار این موضوع را اطلاع بدهم یا نه.

درد تا دم گلویش بالا آمده بود. سرش گیج می رفت و چشمهایش را مسیر همیشگی نرفتم و از طرف ریل قطار حرکت کردم که متوجه شدم بین دو تونل کوه ریزش کرده است. تفنگ شکاری که داشتم به این سمت می آید اما نمی دانستم که آیا باید به مسئولان قطار این موضوع را اطلاع بدهم یا نه.

درد تا دم گلویش بالا آمده بود. سرش گیج می رفت و چشمهایش را مسیر همیشگی نرفتم و از طرف ریل قطار حرکت کردم که متوجه شدم بین دو تونل کوه ریزش کرده است. تفنگ شکاری که داشتم به این سمت می آید اما نمی دانستم که آیا باید به مسئولان قطار این موضوع را اطلاع بدهم یا نه.

حسین "مرد خدایی بود"

مسافران بهشتی

نام و نام خانوادگی: حسین شهابی
تاریخ تولد: ۱۳۳۰/۲/۱
تاریخ شهادت: ۶۵/۱۲/۱۴
یگان اعزام کننده: بسیج
کارمند: وزارت نیرو
محل دفن: گلزار شهدا
بندریاس



در خانواده ای ساده و مذهبی فرزندی پا به عرصه وجود گذاشت که سیرت پاک و آراسته او در دوران زندگی اش بر همگان آشکار شد. از همان ابتدای تولد به علت بیماری چشم چپ خود را از دست داد. با این حال دست از تلاش و کوشش برنداشت و دوشادوش پدر و مادرش در برابر مشکلات ایستادگی کرد و روحیه آزادمشنانه و مناعت طبع او باعث گردیده بود تا هرگز تسلیم ظلم و ستم نشود.

همه فامیل اشکار بود و همه می دانستند چقدر پایبند دستورات شرعی است. هرگز در مکانی که دستورات اسلام رعایت نمی شد حضور پیدا نمی کرد و هر لقمه ای که برده ان می گذاشت از حلال بودن آن مطمئن می شد.

همسر شهید شدن: روزی که قصد رفتن به جبهه را داشت با هم بیرون دستورات شرعی است. هرگز در مکانی که دستورات اسلام رعایت نمی شد حضور پیدا نمی کرد و هر لقمه ای که برده ان می گذاشت از حلال بودن آن مطمئن می شد.

همه فامیل اشکار بود و همه می دانستند چقدر پایبند دستورات شرعی است. هرگز در مکانی که دستورات اسلام رعایت نمی شد حضور پیدا نمی کرد و هر لقمه ای که برده ان می گذاشت از حلال بودن آن مطمئن می شد.

همه فامیل اشکار بود و همه می دانستند چقدر پایبند دستورات شرعی است. هرگز در مکانی که دستورات اسلام رعایت نمی شد حضور پیدا نمی کرد و هر لقمه ای که برده ان می گذاشت از حلال بودن آن مطمئن می شد.

همه فامیل اشکار بود و همه می دانستند چقدر پایبند دستورات شرعی است. هرگز در مکانی که دستورات اسلام رعایت نمی شد حضور پیدا نمی کرد و هر لقمه ای که برده ان می گذاشت از حلال بودن آن مطمئن می شد.

همه فامیل اشکار بود و همه می دانستند چقدر پایبند دستورات شرعی است. هرگز در مکانی که دستورات اسلام رعایت نمی شد حضور پیدا نمی کرد و هر لقمه ای که برده ان می گذاشت از حلال بودن آن مطمئن می شد.

قطره اشک جوشیده بود. سوز درد، چشمانش را گشود. اطراف را خوابیده پانثید.

دور دست، آتش ها گاه گاه شعله می کشیدند. شلیک خودی ها بود با عراقی ها.

صبحگاه بود و کم کم باد سردی می وزید روی تن دشت. تنش بی رمق بی رمق بود. درد را هم دیگر حس نمی کرد. تشنگی هم می آرزودش. خواست آب بنوشد. دستش را کشان کشان به قمقه رساند.

قمقه را بی تا آورد دم دهن خشکیده اش اما لیش تر نشده صورتش را خیس کرد. سبک شد به خنکای آب. نماز آمد به یادش و تکبیر گفت. ساعتی بعد خورشید داشت نره نره پهن می شد روی دشت. چشمهایش بسته بود. لبهایش می لرزید به ذکر. در تازیک روشانی سنگین چشمهایش احساس کرد دو سایه نزدیکش شدند.

حاجی، حاجی، ما آمدیم. محمود بود که خم شده بود روی صورت خاک گرفته و لبهایش را مرطوب می کرد با پارچه ای.

حاجی، آماده باش تا با هم برویم. برانکار هم آوردیم... پلکهایش دیگر سنگین سنگین بود. خورشید دیگر آرام آرام تنگ شده بود بالاست آسمان. چند انفجار پشت تپه ها را به آشوب کشید. شب دشت به پایان رسیده بود.

حاجی، آماده باش تا با هم برویم. برانکار هم آوردیم... پلکهایش دیگر سنگین سنگین بود. خورشید دیگر آرام آرام تنگ شده بود بالاست آسمان. چند انفجار پشت تپه ها را به آشوب کشید. شب دشت به پایان رسیده بود.

حاجی، آماده باش تا با هم برویم. برانکار هم آوردیم... پلکهایش دیگر سنگین سنگین بود. خورشید دیگر آرام آرام تنگ شده بود بالاست آسمان. چند انفجار پشت تپه ها را به آشوب کشید. شب دشت به پایان رسیده بود.

حاجی، آماده باش تا با هم برویم. برانکار هم آوردیم... پلکهایش دیگر سنگین سنگین بود. خورشید دیگر آرام آرام تنگ شده بود بالاست آسمان. چند انفجار پشت تپه ها را به آشوب کشید. شب دشت به پایان رسیده بود.

حاجی، آماده باش تا با هم برویم. برانکار هم آوردیم... پلکهایش دیگر سنگین سنگین بود. خورشید دیگر آرام آرام تنگ شده بود بالاست آسمان. چند انفجار پشت تپه ها را به آشوب کشید. شب دشت به پایان رسیده بود.

حاجی، آماده باش تا با هم برویم. برانکار هم آوردیم... پلکهایش دیگر سنگین سنگین بود. خورشید دیگر آرام آرام تنگ شده بود بالاست آسمان. چند انفجار پشت تپه ها را به آشوب کشید. شب دشت به پایان رسیده بود.

حاجی، آماده باش تا با هم برویم. برانکار هم آوردیم... پلکهایش دیگر سنگین سنگین بود. خورشید دیگر آرام آرام تنگ شده بود بالاست آسمان. چند انفجار پشت تپه ها را به آشوب کشید. شب دشت به پایان رسیده بود.

حاجی، آماده باش تا با هم برویم. برانکار هم آوردیم... پلکهایش دیگر سنگین سنگین بود. خورشید دیگر آرام آرام تنگ شده بود بالاست آسمان. چند انفجار پشت تپه ها را به آشوب کشید. شب دشت به پایان رسیده بود.

جدول (۳۸۷)

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵

افقی: ۱- کشوری آسیایی که سابقاً هند هلند نامیده می شد- مرکز سوئد ۲- درنگ- شکاف و جاک- لقب اروپایی ۳- حشره ای که در تاریکی درخشان است- فریاد شادی- ادا و اطوار ۴- شغل- ماهه حیات- رهگذر- آشیانه مرغ ۵- خرس- دود- مجرد نیست ۶- نرم خندیدنی- ضد لجن- روز عرب- ضد پیش اجرا شود ۷- خرمافروش - درخت راست قامت- درخت انگور ۸- باد گلو- گوناگون- دسته و گروه ۹- آقا و سید- قیمتی- خردمند، خلق روی هم ۱۰- پز- غار رسالت- قومی سامی در فلسطین قدیم ۱۱- گناه بزرگ- پاک ترو مقدس تر- دشنام ۱۲- پایبخت بونام- کردن مکالمات تلفنی و خوراکی ایرانی- نت سوم- تیز و قاطع ۱۳- مسیحی- رنگ روغن- متنفر

عمودی: ۱- معکوس- شهرتاج ۲- روز قیامت- مزار مرقد ۳- پرستشگاه ۴- مقدس شاهنشاه ۵- تاجور و نامناسب- نان آبرگوشی- متهابی ۶- یکی از فرزندان- رود کارها!- برنامه ای از ساز و آواز که در حضور جمعی از بینندگان و شنوندگان اجرا شود ۷- پشت و عقب ۸- عشق- صدا و نغمه ۹- عرب- بیک و قاصد ۱۰- همراه سوژن ۱۱- فلز قیمتی- صدای مردم، خلق ۱۲- رجنوب شرقی شیراز ۱۳- جزء نامه- صبحانه نخورده- محرم اسرار ۱۴- گونه و سنخ- طبق اصل بیست و پنجم ۱۵- خریداری- شماره و عدد- صد مترمربع ۱۶- زمینه- زمون پست و بلند- ادب آموختن ۱۷- واژه آرزو- کوشش و سعی- واحدی در وزن- سنگ سبزگرانبها

به خودتان عشق بورزید

داده شده است. شما در حقیقت، برگزیده آفریدگان خدا آیدید. پیچیده ترین کامپیوترهای جهان، اگرچه به ظاهر تواناییهای حافظه ای فراوان دارند اما هیچگاه نمی توانند جایگزین حافظه شگرف شما باشند.

شما بر تمام این جهان تسلط دارید. شما قدرت خلایق و نوآوری دارید. شما قادرید دگرگون شوید و به شیوه ای کاملاً نوین به دنیا بنگرید. کامپیوترهای امروزی، قدرت جذب، ثبت و استدلال دارند ولی هرگز این قابلیتها را ندارند.

هر صفتی که در خداست در شما هم هست ولی به شکل محدود. اگر خدا آمرزنده بخشایند است، شما هم هستید. اگر خدا کریم و بخشنده است، شما هم هستید. ... چرا که خداوند، خطاب به انسان می فرماید: ای انسان من از روح خودم در تو ندیده ام. شاید درک همین جمله، اعتماد به نفس را در شما به کمال رساند. دقایقی به این موضوع فکر کنید. به اینکه روح خدا در شما جریان دارد. به عظمت طبیعت، به وسعت کهنکشانها و به شکوه جهان پیرامون خود فکر کنید. اکنون عظمت غیر قابل تصور آفریننده قادر به کمک وی نیست، دعا کند.

✓ **آموخته ام که مهم نیست زندگی تا چه حدی با ما جدی است، بلکه مهم آن است که ما دوستی داشته باشیم که با او لحظه ای از جدی بودن دور باشیم.**

✓ **آموخته ام که گاهی تمام چیزهایی که یک شخص می خواهد، فقط دستی است برای گرفتن دست او و قلبی است برای فهمیدن وی.**

✓ **آموخته ام که تنها اتفاقات کوچک روزانه است که زندگی را متماشایی می کند.**

✓ **آموخته ام که زیر پوست سخت همه افراد کسی وجود دارد که خوشحال می شود، اگر دوست داشته باشد.**

✓ **آموخته ام که خداوند همه چیز را در یک روز نیافرید، چرا من به این بیاندیشم که می توانم همه چیز را در یک روز بدست بیاورم.**

✓ **آموخته ام که چشم پوشی از حقایق، آنها را تغییر نمی دهد.**

شرط اساس اعتماد به نفس، علاقه به خود است و اساس ترین مانع اعتماد به نفس، خودشکنی است. برای اینکه اعتماد به نفس داشته باشید، باید خود شیشه گردید. باید عاشق جسم و روح خود باشید و برای رسیدن به این خودشیفتگی باید شناخت و درک درستی از خویش داشته باشید. برای خودشیفتگی همین بس که بدانید انسانیت، اشرف مخلوقات، جنلی کائناتید، شاهکار خداوندید. بین این همه آفریده، شما شایستگی انسان بودن را پیدا کرده اید و برترین موهبتهای الهی یعنی قدرت اراده و اختیار و توانایی ذهنی فوق العاده، به شما

✓ **آموخته ام که وقتی عاشقم، عشق در ظاهر من نیز نمایان می شود.**

✓ **آموخته ام که عشق مرکب حرکت است نه مقصد حرکت.**

✓ **آموخته ام که هیچ کس در نظر ما کامل نیست تا زمانی که عاشق شویم.**

✓ **آموخته ام که این عشق است که زخم ها را شفا می دهد، نه زمان.**

✓ **آموخته ام که بهترین کلاس درس دنیا، کلاسی است که زیر پای پیرترین و باتجربه ترین فرد دنیاست.**

✓ **آموخته ام که تنها کسی که در زندگی مرا شاد می کند، کسی است که به من می گوید: «تو مرا شاد کردی.»**

✓ **آموخته ام که گاهی مهربان بودن بسیار مهمتر از درست بودن است.**

✓ **آموخته ام که هرگز نباید به هدیه ای که از طرف کودکی داده می شود، «نه» گفت.**

✓ **آموخته ام که که همیشه برای کسی که به هیچ عنوان**

مشاور املاک پارادایس Paradise

آدرس: بندر عباس گلشهر جنوبی، ضلع شرقی، نخل خیابان سعادت پلاک ۲

مختاری: ۰۹۱۷۷۶۳۵۲۲۵۰
صادقی: ۶۶۸۲۷۶۱
مختاری: ۰۹۱۷۷۶۱۴۵۰۰
صادقی: ۶۶۸۳۴۲۷

ابدای خون مستمسر پیوند دهنده قلب با و جهان با است

روابط عمومی سازمان انتقال خون استان هرمزگان